بسم الله الرحمن الرحیم

سبحانك لا علم لنا الا ما علمتنا انك انت العلیم الحکیم

خدا را انتظار حمد ما نیست — محمد چشم بر راه ثنا نیست — خدا مدح آفرین مصطفی بس

محمد حامد حمد خدا بس — ثنا جانی اگر باید بیان کرد — به بیتی هم قناعت می توان کرد

محمد از تو میخواهم خدا را — الهی از تو حب مصطفی را — دگر لب وا مکن بی طور فضولیست

سخن از حاجت افزونتر فضولیست — ز تحریرم غرض عرض هنر نیست — و ما غیر را ازین پروا خبر نیست

طپیدن وا رهی از دل بنگارم — اصول فقه مسائل می نگارم — همین چون گر بسیم در برم ساقیست

دگر از هر چه گویم اتفاقیست — خیال آن ترانی هم ندارم — دماغ قصه خوانی هم ندارم

اما بعد بر جان سخن خود ظاهر و تمام عالم و عالمیان را بدین اتفاق است که اینهمه عالم شهادت که عبارت از عالم ناسوت است با همه مشاهدات چشم ظاهر همه عالم خواب است و اینهمه رویت معاینه را می بینیم چون رویا خواب است همین که چشم گشاده هیچ نبود و تا بالکه این عالم غیب است آنچه عالم بیداریست همین که چشم بند شد بعد از این عالم خواب هیچ نبود پس هر چند ارباب معنی را بدین اتفاق

این رسالهٔ اسرار غفلت اسم با مسمی اولی تر نمود چه راست در هر کاری که اندکی هم غفلت او هی باید
بهم می خورد بخلاف کارهای اینعالم غفلت که از هوشیاری بهم می خورند تا اینکه هوشیاران بسیار اول هم
بر رعایت حفظ و بقای اینعالم غفلت با همه هوشیاریها ناگزیر بغفلت بسر برده اند که گفته اند ؏ و کار جهان
کز ثباتش بغفلت است ؛ هشیار زیستن نه بآئین حکمت است ؛ و هر که در ابتدای حال اندکی هم هوشیار (بود هشیاری)
بکار برده هر گاه چیزی فهمید تنها ذات خود را از صحبت و معاشرت غافلان عالم بکوه و بیابان می برد
تا مثل افلاطون و لقمان حکیم و دیگر حکمای الهی یا مثل حضرت اویس قرنی و بهلول دانا
تنها کام خود را ازین هیچ بسیار است برده اگر درین کوچه های غفلت افتاد تا مثل سرمد و منصور
حلاج و شمس تبریز خود را در دهن غافلان اینعالم غفلت را مبتلا کرد چنانچه از حکایات اینها خود (ظاهر و مشهور)
اکنون سخن درین باقی ماند که اول صورتهای غفلت اینعالم غفلت پدید ظاهر ساخته تا شنیده شود و بعد
هزار گونه حکمتها و مصلحتها و خوبیها که درین پردهٔ غفلت مستتر اند بلا خطا کردنی است که بر دلها (آشکار)
سکندر ؏ غفلت بجهان اگر نمی بود ؛ از نیم وجی بسر نمی شد ؛ پس اول صورتهای کامل غفلت
ملاحظه کرده شود که سخن امروز فردا یاد نمی ماند اگر ارادهٔ ما میشود که فردا این کار ضرور خواهیم کرد
باز چون فردا آمد فراموش میکنیم و هر چند فکر و غور میکنیم که دیروز کدام کار را برای امروز گذاشته بودیم
هرگز باراده خود و قصد خود بیاد نمی آید و هر وقت دیگر بلا اراده یاد می آید یا اینکه شعر یکه خود گفته ام
و خوب یاد دارم یا نام کسی از احباب که بواقعی شناسم و یاد دارم مگر بعض اوقات هر چند فکر و غور میکنم
آن شعر و نام در دلست مگر باراده خود بیاد نمی آید که بزبان آریم و هر وقت دیگر خود بخود بلا اراده بیاد
می آید چنانکه اوراد و وظایف که هر روز بلا ناغه در ورد زبان بوده اند چنین اوقات چنان ذهول هم
میشود که بدون دیدن کتاب هرگز یاد نمی آید یا اینکه بعضی حفاظ کامل مستحضر را در عین سورهٔ فاتحه چنان
ذهول واقع شده است که اگر لقمهٔ مقتدی نرسد نماز فاسد شود پس از جنون ذهول نسیتی که

کمال تعلقات ثابت است دوم مشاهده می آید که همه حرکات و سکون تمام اعضا باختیار
و اراده دل است که فرمانفرمای اقلیم بدن همین حضرت دل است انبیا را نوشته اند اگرچه در قتال
باختیار خود نبوده اند و بقصد و اختیار خود کاری نتوانند کرد بلکه باختیار دیگری بوده اند که
متعلقات الطاف ایشان اوست مفهوم معنی وَالَّذِیْ نَفْسِیْ بِیَدِهٖ کنایه از همین مقام است که
قُلْ لَّآ اَمْلِكُ لِنَفْسِیْ نَفْعًا وَّلَا ضَرًّا اِلَّا مَا شَآءَ اللّٰهُ زیرا که اگر دل باختیار خود بوده
تا هر وقت و هر حال امر فراموش شده را باراده و قصد خود یاد میتوانست کرد چنانکه از دیگر اعضا
باراده و اختیار خود بی تکلف کارها میگیرد وَاِذْ لَیْسَ فَلَیْسَ علیهذا در مقام سهو و فراموشی
کار کرده خود را یاد نتواند کرد و همچنان بقصد خود آنچه یاد دارد فراموش نتواند کرد و نیز نتواند که خیالی
و تصوری که بر دل وارد شده است باشد و آنرا باراده خود در دل آمدن نه دهد از اینجاست که گاه
در حالت و وقت خود چنین مضمون بر دل وارد شد که نظر بر مضمون است نه بر شاعری فافهم
؎ این خانه دل جای تو باشد یقین ۞ کن خانه خود صاف و در خانه گزین ۞ کی خانه توانند که
کنند خود را صاف ما سوا دریغ و خانه بیچاره دیدن ۞ آرایش خانه است در دست یکین
لَآ اَمْلِكُ لِنَفْسِیْ است مصداق برین ۞ و از همینجا است که تمام مناجات در حال
بی اختیاری دل بی اختیار از دل بر آید که بی اختیاری دل ازین پیدا است ؎ از زبان
گفتن فقط کافیست گر ذکر خدا ۞ طوطی گویا هزاران در چه نیکوتر زبان ۞ کاو تکلف نیست
لیکن من متکلف بوده ام ۞ گرچه او من هم شدم پس کی تکلف شد مرا ۞ و شمول دل هم اندر ذکر
واجب اندرین ۞ حکم قُلْ لَّآ اَمْلِكُ لِنَفْسِیْ بود بر انبیا ۞ چونکه حال انبیا با نفس چنان با نفس خود و انبیا
در خصوصیت کجا من دل کجا و کرش کجا ۞ مان مگر آنکس که دل در اختیارش بوده است ۞ خود و هم
خود ساز و او انجند جزا ۞ ایکه نفس تو گشته در اختیار بوده است ۞ با تو میگویم شنیدی ای مسیح دعا

فراست ای دوستان ؛ که سعدی خبر داد در بوستان ؛ گدایا سگی از پادشاهی نفور
با سیه پیش اندر که الّی صبور ؛ الست از ازل همچنان شان بگوش ؛ بفریاد قالوا بلی
در خروش ؛ پس هر کرا درین عالم غفلت از آن عالم الست حرفی بیاد داوند حالش اینست
که اگر زنده هم باند درین عالم نماند ؟ چه دنیا چه عقبی چه حور و قصور ؛ سوی الله عین
کل شیء نفور ؛ این یاد داشت ازلی که درین عالم غفلت باختیار خود نبوده است
بی خبر بنا امید آسانی نیست ؛ اینکه مقام بلند است درین عالم غفلت هیچ فرد بشر را
از زمانه ایام ولادت و رضاعت و شکم مادر هیچ خبر یاد نیست که چه حال و چه شت با خبر
است چه رسد پس اینهمه اگر از غفلت نیست چیست فاتّبعوا انّما الغافلون وا غفلتا
که از غفلت خود خبر نداریم و با اینهمه غفلتهای صریح خود را هوشیار میدانیم از نیهم بالاتر غفلت کمال
ملاحظه کردنی است که از ابتدای عالم و آدم تا اینندم انچه انبیای رهنما هادی بر حق و کتب و
صحایف آسمانی نازل شده اند همه برای انتباه و هدایت غافلان عالم بوده اند معهذا اثر
غفلت و گمراهی چنان مستمر و مجبول اند که قتلهم الانبیاء بغیر حق وارد است یعنی از غایت
غفلت انبیا را هم قتل ناحق کردند هیچ غفلت عوام کالانعام را اعتبار نیست که ختم الله علی
قلوبهم را مصداق اند غفلت خواص ملاحظه کردنی است که یکی از انبیا علیهم السلام در اوقات
خاصه خود از خدا وعده گرفته بود که چند روز قبل مرگ مرا از قرب زمانه موت آگاهی بخشی تا از ادای
حقوق عباد و وصایا ضروری لواحق خود را فارغ کرده مستعد و آماده مرگ باشم که وتواصوا بالحق
وتواصوا بالصبر آمده است هر گاه هنگام اجل موقت قابض الارواح بهر قبض پیدا شد پیغمبر
متحیر پرسان آمد که با وعده چنان بود وقتیکه ملک الموت هیچ عذر و وعده پیشگاه رب العزه دا
بجواب ارشاد شد که از بنده ما بگو که وعده با تو همچنین بود که بعد پیش از مرگ تو ترا از قرب زمانه

سزد که آگاه و خبردار گردانیم بلکه بشرط کمال غفلت تو هر روز هر دم و هر وقت بلکه هر ساعت ترا با
تأکیدات و اثباتها قویه آگاه میکردیم تا هنوز از غایت غفلت و بیخبریها هنوز آگاه نشدی عرض
کردگاری و کجا و چگونه مرا آگاه کردی نداء رسید که اول جوان و توانا و قوی بودی تا آنکه پیری رسید
موی بدن که سیاه بود سفید شد بالکل دندان تمام فرو ریخت روز بروز ضعف را قوت
و قوت را ضعف پیدا آمد پشت راست خم شد طاقت رفتار و گفتار نماند آن دل و حوصله و
اراده و طبیعت نماند و سمع و بصر ضعف قوی تر شد پوست از گوشت جدا شده شکن در شکن افتاد
اشتها باقی نماند اینها همه پیک اخبار مرگ و علامات مرگ نبود بعد هنوز همچنان غافلی فاسمع و انتبه
که همین معامله با هر فرد بشر علی العموم در هر حال ظاهر و نمایانست محتاج بیان نبوده است
با اینهمه انتباهات نمایان مرتبه کمال غفلت را ملاحظه کردنی است که چه طول عمل و طول امل هاست
که حسب حال خود در حالت خود بی اختیار از دل بر آمد که بیت طفلی بهزل و بازی و بیکار و ب گذشت
عهد شباب در هوس عیش و طرب گذشت موی سیه سفید شد و غافلی هنوز بیدار شو که صبح دمید و
شب گذشت و کسی در خانه یا سرای فرود می آید اگر سهواً و اتفاقاً در گوشه انداخته گفته شود
که در این خانه بیم دزدان و آتش زدگی است تمام شب خوابش نمی آید و تا امکان همان وقت آن خانه و سرای را
میگذارد و بخلاف این سرای فانی که خانه بر آب است فنای خود و خرابی و ویرانی این خانه و سرا
چه قدر بیقین میداند و همی هوشیاری بدولت همین غفلت این غفلت آباد و آبادی است پس
خود ظاهر و بدیهی است که اگر این همه پرده های غفلت حجاب نبودی چگونه این خانه بر آب چنین
سرای فانی آبادی نتوانستی ماند هر کس را در هر حال چهار رفتا در پیش یا که توام است
و انتهاها که بر این غافلان یکی فنای این عالم فانی یقینی و دوم هنوز این عالم فانی هم
بیست که الی یا قیست که فنا و مرگ خود بر آن تقدیم دارد سیوم هم خود هم بالفعل زنده و این

هست مد ظلها ۞ وصورت ثانی همان است که بالا مذکور شد درین مقام هر کرا انتباه
شد و هوشیار گردید ازین عالم غفلت کناره گزید مثل لقمان حکیم که با همه درازی عمر که
هزار ساله میگویند درین سرای فانی چنان مسافرانه بسر برد که گفته اند ۝ داشت لقمان
یکی کریچهٔ تنگ ۞ چون گلوگاه نای و سینهٔ چنگ ۞ بو الفضولی سوال کرد ز وی ۞
کاین چه جاییست یکدو دست و سه پی ۞ با دل دردناک گریان پیر ۞ گفت هٰذا
لمن یموت کثیر ۞ ازینجا توان دانست که اگر بنای این عالم باین غفلت شده نبود
و هر کس مثل لقمان هوشیار زیستی بازی این کارخانهٔ عالم غفلت که محض بدولت
غفلت آباد و جاریست کی و چگونه قایم ماندی و عجایب صنایع و بدایع قدرتهای
الهی چگونه ظاهر شدی هر کس از غایت هوشیاری مثل لقمان و افلاطون در شیبهٔ کوهی
و عنقای و یا غاری منتظر مرگ بسر می برد اینهمه نعمای جهان که لا تحصوها در شان
اوست محض بیکار شدی و همه کارخانهٔ این عالم برهم خوردی پس ازینجا توان دانست
که اگر غفلت درین عالم نبودی ۞ بنای اینجهان یکدم نبودی ۞ اینهمه جد و جهدها که [illegible] غفلت [illegible]
غفلت خود بدیهی و پیدا است که حاجت به بیان ندارد پس اینهمه عالم غفلت را عالم خواب
توان گفت که در حالت خفتن غفلت لابدیست و درین صورت هیچ فرق نیست که آنچه درین عالم
ظاهر می بینیم بعینه چنانست که خواب می بینند و خود ظاهر که در عالم خواب چها چها بنگاه
بنظر می آید چنین که چشم گشاد هیچ نبود همچنان این خوابهای عالم غفلت که می بینیم
که چشم بند شد هیچ نیست چنانکه بیداری این عالم غفلت از چشم گشادن است همچنان بیداری
عالم هوشیاری از چشم بند شدن است که بجای خود گفته شده ۝ بخواب غفلت و بازی
بسر بردم همه عمر ۞ چو چشم بند شود آن زمان شوم بیدار ۞ بحیرتم ازین حسرت و گریه چه [illegible]

واگر درین دنیا چنان بخواب بیند که مال بسیار بفقرا و مساکین خیرات و انفاق میکنند البته بیدار
همچنان تعبیر نیک از حصول مال و نعمت در دنیا متیقن مع خوابش است است پس همچنانست که
در دنیا که خواب است آنچه از خیرات و حسنات و انفاق میکنند تعبیرش در انعالم بیدار آمده چند زیاده تر در آن عالم
مسلم و موعود و متیقن منصوص است فَلَهٗ عَشْرُ اَمْثَالِهَا آمده است نظیر اینهم ذات
مستجمع الصفات نوابچه بسرالصدر آویزه گوش دوران و سرمه چشم مردمان است فقره اول
تمهید نعت احمدی در ضمن همین مضامین عالم غفلت نشان نزول کلام امجد
پس برعایت انتظام چنین عالم غفلت چنان قانونی درکار است که جانب نفاذ و اجرا
اینهمه کاروبار عالم غفلت و اینهمه طول املها کظاهر است هم بدستور بحال جاری باشد
و هیچگونه درین کمی و نقصان و فتور راه نیابد و جانب آخرت هم که عالم بیدار است از رستخیز و
که جزا و سزا نتیجه است اینهمه خوابهای اینعالم خوابست همان عالم بیدار است پس آن قانون را
که کلام عالم آفرین است قرآن نام است و در لوح محفوظ محفوظ است بَلْ هُوَ قُرْاٰنٌ مَّجِیْدٌ
فِیْ لَوْحٍ مَّحْفُوْظٍ نشان اوست و احکام قانون را شریعت نام است که شَرَعَ لَکُمْ فِی الدِّیْنِ عبارت
از انست و برای اجرای همه احکام شخصی چنان صفات درکار است که رعایت هر دو جانب را
داشته باشد تا کارهای اینعالم خواب با تعبیرات نیکو در انعالم بیداری در یابد از ینجاست که همه
احکام داد و ستد و خرید و فروخت و نکاح و طلاق و حدود و قصاص و حقوق عباد و حقوق الله
و قطع و فصل مقدمات و جمیع کارهای اینعالم برعایت هر دو عالم بترتیب تمام در آن قانون اعظم
مندرج اند و کسانیکه حسب احکام چنین قانون بکاروبار اینعالم تجارت و خرید و فروخت و داد و ستد
و غیره بجوش و سعی بلیغ مصروف اند و دست بکار و دل بکار ساز دارند صفت حال ایشان آمده است
رِجَالٌ لَّا تُلْهِیْهِمْ تِجَارَةٌ وَّلَا بَیْعٌ عَنْ ذِکْرِ اللّٰهِ الخ پس کارفرمای چنین قانون جناب آنکسی

از قبیل آنچه هوشیاران بودی که در حضرت لقمان حکیم و غیر هم گذشت تا همان رعایت یک عالم
بیداری ملحوظ میداشت در صورت اینهمه کار زمانه عالم غفلت که کنت کنزاً مخفیاً شان
اینست بر هم مخبر و این خود معلوم است که خلقت این عالم برای معرفت الهی است که
احببت ان اعرف فخلقت الخلق عبارت از نیست اینجا که لفظ احببت آمده است و لفظ
شئت واردت و قضیت که مناسب تر باین مقام بود نآمده است این نکته بس بلند و شرح آن
دراز که این مختصر تصریح آن بر نمی تابد و از اصل سخن دور کشیده که اینجا اصل سخن از بیان حکمت
عالم غفلت مراد است لاجرم باصل سخن می آییم که خلق عالم برای معرفت است
کنت کنزا دلیل این صفت است پس اگر جاری کننده این قانون جامع کسی از اشیاء
همچو محمدین فنافی الله علیه و از اجرای آنچه احکام چنین قانون که رعایت هر دو عالم [illegible]
چگونه صورت می بست که اینهمه عالم غفلت در نظر او باطل بنماید چه دنیا چه عقبی چه حور و قصور
سوی الله عن کل شی نفوره چنانکه بالا گذشت پس از آنچه هوشیاران که فقط گلیم خود از موج
بدر می برند و از برآوردن غریق خبر ندارند انتظام چنین عالم غفلت و اجرای احکام همچو قانون
جامع چگونه صورت می بست از اینجاست که در احکام شرائع این قانون اعظم هیچ جا به
ترک این عالم غفلت حکم نیامده است بلکه حکم سواء الطریق همین است که در پرده همین عالم
ظاهر هوشیاری باطن بسر باید برد و صورت هوشیار باطن و غفلت ظاهر درین عالم غفلت
بدین نمط منصوص و مامور به بوده است که میفرماید واذکر ربک فی نفسک تضرعا
وخیفة دون الجهر من القول بالغدو والاصال ولا تکن من الغافلین مراد اینست که
دست بکار و دل بیار باشد که از یاد او هم متمتع و محظوظ است چنانکه بالا مذکور شد لیکن [illegible]
همین است که برعایت اینهمه کارهای عالم غفلت چنان بیدار و هوشیار باشد که در این عالم [illegible]

هم برانهمه هوشیاران که فقط گلیم خود را بدر می برند غالب تشنیع دین سعی میکنند که یکی غرق شدگان

راه لاجرم جاری کننده چنین قانون و فرمانفرمای عالم کن فیکون آنست که فی مقعد صدق

عند ملیک مقتدر مقام اوست و مبشراً برسول یأتی من بعدی اسمه احمد

نام اوست صلی الله علیه وسلم چون اینها همه در خواب است و در خواب نوع بشر را اختیار و مقدور

نمیباشد لاجرم آن کارفرمای عالم غفلت و اجرا کننده آن قانون جامع چنان در کار است

که رحمت محض و رافت مجسم باشد تا این خفتگان عالم غفلت را بکارهائی که در عالم خواب غفلت

سرزده باشد معذور و معاف دارد نه بر می گیرد و مؤاخذه نماید بیدار کرده بجانب او رساند

هدایت فرماید از اینجاست که آن نازل کننده قانون اعظم در اصل فطرت آن اجرا کننده قانون

چنان رافت و رحمت سرشته است که پیغمبر را بدان ستوده لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیه

ما عنتم حریص علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم حکمت که بهمین امر مأمور هم باشد کما قال عزوجل

وما ارسلناک الا رحمة للعالمین زیرا که بدون رافت و رحمت و لینت جمع و گرویدگی

خلایق بصحبت و ارادت نمیباشد که پیغمبر را بدو ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا

من حولک فاعف عنهم واستغفر لهم پس این کمال مرتبه رعایت و عذر پذیری

ازین غافلان عالم غفلت توان دید که گناه بسبب غفلت می سکینم و حکم استغفار برای

گناهان من بسبب خود پیغمبر آید که پیغمبر باید واستغفر لهم و برای پند و موعظت و نصیحتهم

حکم بموعظت حسنه و حکمت بزرگی و دلالت میکند که بسبب خود حکم پیغمبر باید ادع الی سبیل

ربک بالحکمة والموعظة الحسنة الخ و اینکه عالم و تمام دنیا را شب ملعون و

لهو و لعب سرشته اند و باینهمه معایب بی ثباتی و فانی همه بوده است و همه جا همانان بارگاه

کبریا هوشیاران و عقلا و حکمای الهی هزاران معایب همه این دنیای فانی را دیده و

گروه اند یا اینکه خود خالق عالم متاع غرور و لهو و لعب میفرماید و اموال دنیا را بلفظ فتنه
میفرماید و با همه عیوب نمایان همه غرایب خیال چنان کند که مذکور شد و حبیب او نیز صلی الله
علیه و سلم تمام دنیا را ملعون و جیفه میفرماید پس هیچ نقل این تمام دنیا بیان حکیم مطلق است
چنان حکیم چرا چنین معایب پیدا فرمود که خود عیوب این بلفظ لهو و لعب و فتنه بیان میفرماید
و با همه عیوب صریح فانی و بی ثبات هم بوده است که خواب و خیال و غفلت محض است پس
درین چه حکمت و چه نکته و چه سر الهی است از همچو حکیم مطلق چنین شیء عیب محض بوجود آمد
یعنی چه که فعل چنان حکیم خالی از حکمت نباید بود بازهم درین چه حکمت بوده است لاجرم
اکنون توان دانست که سر این نکته بس باریک و لطیف و بس بلند و دراز است درین
مجالهٔ مختصر بشرح این متوجه شدن از اصل مطلب که مرا او از بیان اسرار غفلت است
دور افتادنست اگرچه در بیان معنی دنیا بمقامات متفرقه و اوقات مختلفه بقدر مساعدت وقت و
از خامهٔ این سیه نامه بر آورده اند بقدر ضرورت مقامات در کتاب تطهیر الایمان و تطهیر الاسلام
و مفتاح الرزق و اسرار حکمت بشرح و بسط تمام ازین خامه بر آورده اند که البته دیدنی
و فهمیدنی است مگر چون اینجا هم سخن بدینجا کشید لاجرم بحکم ما لا یدرک کله لا یترک کله
بر بیان این نکتهٔ لطیف اکتفا میرود و چون خالی از لطف نمود لاجرم بصورت موزون
بهر نمط که بخاطر ریخت از ناطقه بخامه و از خامه بنامه سپرده می آید تا بجا فطنه نزدیکتر
باشد البته دیدنی و فهمیدنی است اِنَّهٗ لَقَوْلٌ فَصْلٌ وَمَا هُوَ بِالْهَزْلِ

بیان وجه غفلت محض بودن دنیا و حکمت الهی که درین مستتر است

دانی که خالق همه دنیا بود حکیم — فعل چنین حکیم نه خالی ز حکمت است
پس اینچه حکمت است که دنیا تمام — رنج و بلا و فتنه و آشوب و آفت است
خود عیب این بلهو و لعب گفته حکیم — ملعون و جیفه قول جناب رسالت است

قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ

حق تعالی جل شانه حبیب او صلی الله علیه و سلم همین دنیا را فرع آخرت فرموده است که الدنیا مزرعة الآخرة
پس معلوم شد که همین الاولین شما تفضیل چه توانند بود و لاجرم سر این نکته باید شنید که لفظ دنیا
دنیا بمعنی نزدیکی آمده است یکی دنیا از دناءت مشتق است که دنیا بمعنی دنی عبارت از
صیغه مذکر اسم تفضیل این ادنی آمده است یعنی دنی ترین ادنی بمقابله اعلی است و صیغه
مونث اسم تفضیل دنیا است بالف مقصوره املا این همین است و بالف دراز کشیده هم نیز
در رسم خط کلام الله آمده است پس معانی چنین دنیا دنی عقلاً و نقلاً و صراحةً در قرآن و
حدیث ظاهر و باهر است که اندکی از آن بالا در نظم و نثر مرقوم شد و صحیح بر تحقیقش ظاهر نمایان
و هر کس را بقدر حال خودش تجربه و معاینه در آمده که محتاج بیان نبوده است دوم
دنیا از دنو مشتق است و دنو بمعنی نزدیک کننده است یعنی نزدیک کننده بخدا این اسم
صیغه اسم تفضیل بالذات ادنی آمده است که مشعر باید فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى
و هم این را صیغه تانیث اسم تفضیل دنیا آمده است املای رسم خط اینهم بالف دراز کشیده
بصورت دنیا روا توانند بود پس این دنیای دنو که نزدیک کننده بخدا است محض بین آ
آن همه صفات دنیا که در قرآن و حدیث است منسوب بهمین دنیای دنو است و آنچه
معایب دنیا در قرآن و حدیث وارد است منسوب به دنیای دنی است که از دناءت مشتق است
چنانکه بالا گذشت اکنون نکته دیگر بالاتر از هم باید شنید که همین عالم ظاهر دنیا را بلفظ
کنز مخفی حدیث قدسی تعبیر فرموده باید که كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ
پس جانب غیبی منصوص عیوب جسم لی ثبات خالی خواب خیال بغفلت محض نسبت کنز مخفی
چگونه دنیا توانند بود و آباد درین چه نکته وجه است زیرا که شان کنز مخفی چنان است که مخبر

بجمیع وجوه نیکوتر باشند فکیف کان کذا باری از خلقت این جیفه شر محض آن کنز مخفی کجا و چگونه
ظاهر شدی که فساد و آتش در تمام عالم کون و فساد ظاهر و باهر است که ظَهَرَ الْفَسَادُ فِی الْبَرِّ وَالْبَحْرِ
بِمَا کَسَبَتْ اَیْدِی النَّاسِ عبارت از این است پس در چنین فساد ظاهر آن کنز مخفی کجا ظاهر شدی پسندیده
پرسیدی ای هوشمند پسندیده جوابت بگویم گر آید پسندت اکنون بگوش دل توان شنید که این عالم غفلت اگر
همه شر نبودی آن کنز مخفی که همه خیر است هرگز ظاهر نشدی ظهور آن کنز مخفی محض بسبب شر و فساد و
این عالم کون و فساد است اینجا این نکته باریک تر شد شرح این سر نازک ضرور تر شد فَاسْمَعْ
وَتَدَبَّرْ یا اخی عزیز دریاب و همه گوش باش این آن راز است که ملایک هم در تفحص این چه باین و
استکشاف این حیران ماندند و از جناب باری تعالی عز اسمه پرسیدند و بجز اِنِّی اَعْلَمُ نشنیدند که
لَا عِلْمَ لَنَا گفتند که آخر کار این راز حکمت الهی از خلقت این عالم غفلت خود بخود ظاهر شد مگر ندانستی
که هرگاه مشیت ایزدی بخلقت آدم علیه السلام اقتضا فرمود بفرشتگان خطاب شد که خلیفه بر روی
زمین پیدا میکنیم کما قال عز و جل اِذْ قَالَ رَبُّکَ لِلْمَلٰئِکَةِ اِنِّی جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیْفَةً
فرشتگان بالاتفاق گفتند که آیا پیدا خواهی کرد بر روی زمین چو کسانی که فساد و خونریزیها بر زمین
برپا کنند کما قال عز و جل اَتَجْعَلُ فِیْهَا مَنْ یُّفْسِدُ فِیْهَا وَیَسْفِکُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ
بِحَمْدِکَ وَنُقَدِّسُ لَکَ یعنی ما همه ملایک تسبیح و تحمید و تقدیس تو میکنیم و بنی آدم
فسق و فجور و فسادات و خونریزیها خواهند کرد کما هو ظاهر و الحق که ملایک را از ازل معصوم
و بری از گناه سرشته اند لَا یَعْصُوْنَ اللّٰهَ مَا اَمَرَهُمْ وَیَفْعَلُوْنَ مَا یُؤْمَرُوْنَ و صفت و حال
آنها است بخلاف این نوع بشر که همه گناه مجسم مرکب بخطا و در عالم غفلت مبتلا فکیف کان کذا
که کَلَّا اِنَّ الْاِنْسَانَ لَیَطْغٰی بیان حال او است پس ملایک را جواب قول آنها از سر این نکته
هیچ ارشاد نشد که در پیدا کردن این خلقت انسانی که سراسر مایه معصیت و طغیانی است

چه حکمت و چه مصلحت یزدانی است بلکه همین قدر مجمل ارشاد شد که انّی اعلم ما لا تعلمون
یعنی ما میدانیم آنچه شما نمیدانید و آخر کار خود ظاهر که آنچه معاصی و طغیان و نافرمانیها و خونریزیها
و فسادات از نوع بشر بروی زمین واقع شدند و میشوند محتاج بیان نبوده است که ظهر الفساد
فی البرّ والبحر بما کسبت ایدی الناس عبارت ازین است آخر کار آنچه فرشتگان
روز اول میگفتند همچنان ظاهر شد که خود او تعالی سبحانه شکایات طغیان و معاصی بنی آدم
میفرماید که انّ الانسان لفی خسر و انّ الانسان لیطغی پس مفهوم سر نکته انّی اعلم معلوم شد
و گفته فرشتگان درست بر آمد و تتمّه نتیجه اینکه چنان ملائک معصوم مگر با اشاره اسجدوا
همچو گناه مجسم حکم فرمود و چه حکم که ارشاد الٰهی با یستاد با تکبر عذر و انکار نمود با هم راند که مردود و ملعون
ابد گردید پس سر این نکته باریک که از پیدا کردن این خلقت عالم چنانچه شرور و مفاسد آنچه درین
کنز مخفی است البته فهمیدنی و دانستنی است که سر آن مخفی نبوده است بعد ازین فایده تعلیم که
درین علت صحیح مستتر است انشاء الله تعالی بمساعدت وقت وقت خامه نامه خواهد شد
آمدم بر بیان جان سخن ۲ جان سخن گوش جان بجانب من نه پس بیان این کنز مخفی مجملاً ۱ نیست
که عمده ترین از صفات ذات کبریا بهر اسمه جلت عظمته شان توابی و غفاریست که توبه پذیرفتن و
گناه بخشیدن عبارت ازین است هرگاه همه ملائک قطعاً معصوم از گناه پیدا کرده شدند باز
این عالم و آدم را باین شرور و مفاسد و غفلت و گناه مرکب بخطا و نسیان اگر پیدا نمیفرمود
تا ظهور شان توابی و غفاری که مراد از کنز مخفی همین است چگونه صورت می بست پس آن
کنز مخفی همین شان غفاری و توابی است که ظهور آن موقوف بر پیدایش همین عالم غفلت
با همه شرور و مفاسد است از صور الابا سنجری علیه الرحمة ۵ وجود من همه از لطف و ظهور تو بسر است
فما ظلمت و لولای لم اکن اولاً ۵ چنان بگذشت عصیانم ز حد بیش که ...

چو نفس داده و محکوم نفس هم کرده است — امور خیر به محکوم نفس شد مسدود
چگونه نفس بشر بی‌گنه تواند زیست — نخوانده توبه قرآن حکایتش داود
خورش برای گنه خلق کرد گندم را — خورش بنای گنه در بهشت خلق نمود
خود آفرید تقاضای خوردنش در دل — که غیبتش ز دگر نعمت بهشت افزود
نه منع کرد ز خوردن ز قرب منع نمود — اشارتی است ز لا تقربا برین موجود
نمود نفس مسلط حریص ممنوعات — چرا اهتمام ز بهر گناه فرمود
ازین صریح عیان شد که نوع انسان را — صریح بهر گنه خلق کرد رب ودود
وگرنه بهر عبادت ملک چه کم بودند — نفوس قدسیه هر وقت در قیام و قعود
چه حکمت است درین آن حکیم مطلق را — که این قدر پی عصیان ما اهتمام نمود
ببین شرور چرا داد بر ملک ترجیح — چرا ملائکه بردند جمله سر به سجود
که خود نسبح بحمدک گفتند و هم نقدس لک — ز انی اعلم آخر بگو مراد چه بود
خورش بشان ملایک بگفت لا یعصون — بود وجود گنه از فرشتگان مفقود
چو فعل شان همه کار یؤمرون بود تمام — چرا نشان اوامر نمی‌رسد بوجود
پس اینچنین همه شر را به اینچنین همه خیر — چرا چنین شرف آمد که حکم سجده نمود

جواب

بجا سوال نمودی جواب هم بشنو — بجاست شبهه که بر خاطر تو یافت ورود
بدانکه فعل حکیم است عین حکمت محض — بجز هم [illegible] حکمتی نبود [illegible]
که چون فرشته گنه گر نکرد سی من هم — صفات مغفرت و عفو او [illegible]
تمام رحمت و غفران و شان توابی — که هست عمده‌ترین صفات آن معبود

چه کار آمدی آخر کجا شدی همه صرف — چو من گناه نکردم او چه می بخشود

رسول گفت شما گر گنه نکردید — دگر سوای شما خلقت آمدی بوجود

که او گناه نمودی و می شدی همه عفو — بدین صفت صفت عفو جلوه پیدا بود (نمودن)

ز ترمذی و نسائی و مسلم و احمد — بدین حصن حصین صاف واضح و مشهود

بیک مقام ز لو لم تخطئوا لجاء الله — دگر صحیح ز لاقتان تنسوا اشاره نمود

دگر جز این متواتر نصوص قطعیه — بود صریح بقرآن و هم خبر موجود

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم والذي نفس محمد بيده لو لم تخطئوا لجاء الله بقوم يخطئون ثم يستغفرون فيغفر لهم رواه الاحمد وابو يعلى ايضا والذي نفسي بيده لو لم تذنبوا لذهب الله بكم ولجاء بقوم يذنبون فيستغفرون فيغفر لهم من استغفر الله غفر الله له فضلا عليه

ز نصوص قطعیه هم بوعده مغفرت متواتر پیوسته ومن يعمل سوءا او يظلم نفسه ثم يستغفر الله يجد الله غفورا رحيما بتنبیه اشاره قطعیه

نوشته است نزشب مرا بروز الست — شدم به بخشش او رب غفور هم مسعود

چنان که بر گنه خلق کرده است مرا — برای مغفرتم کرد چنان مقصود

بشرط توبه مگر گرد مغفرت مقصود — بمغفرت شرط توبه شروط هم بود مفقود

هزار بار چو توبه کنی و هم شکنی — بروی تو نکند باب توبه را مسدود

ترا ز توبه هر بار بخشد خواهد بود — چه جای عجز دران بحر عفو رحمت وجود

ببند ز نفس ترا و اشت دگر گنه سعید — تبرک توبه مگر هیچ عذر تو نشنود

چو هیچ گونه ترا چاره از گنه نبود — مگر برای گنه توبه هست هم خسرو نمود

چنانکه از پی اظهار شان تواب / شنود با همه عصیان ز توبه اش بخشود
تو هم که بهر گناهان به توبه آمده ای / اگر گناه کنی توبه نیز باید زود
صحیح قل لا تقنطوا من رحمة الله بخوان / که از برای چو ما عاصیان خودش فرمود
وگرنه توبه کنی سخت پشیمان ماند / ز خلقت تو شد ظاهر آنچه مقصود بود
پس ای عزیز اگر دیده گشته شدی معتاد / به ترک توبه مگر عذر تو ندارد سود
مرا که نفس چنان شر محض بخشیدند / برای آن تسلط ابلیس و دشمن حسود
نه بهر آنکه تو خود را دهی بقهر باشش / بل اینچنین بود از خلق نفس بد مقصود
که با جهاد با این نفس شر محض کنی / ملک چگونه توان اینچنین جهاد نمود
هر آنکه نفس ندارد جهاد با که کند / چگونه نفس کشی از ملک رسد بوجود

حکایت هاروت و ماروت

دو از ملایکه بودند بسکه عابد تر / ز شر نفس ببابل بچاه رفته فرود
ز سرکه بود ز ادنی ترین نوع بشر / چو زهره بر فلک اینچنین نمود صعود
ازین مقام توان دید فرق بیشمار / چنان فرشته به ادنی بشر نه همسر بود
ملک با آن همه عصمت کم از بشر باشد / بدین شرور بشر شد فرشته را مسجود
ز انی اعلم بنگر همین مراد بود / که هیچ نفس کشی ناید از ملک بوجود
غرض ز نفس کشی و به نوع بشر / فرشته را ز ملک آمد چنانکه شد مسجود
وگرنه النفس [illegible] از شر او معاذ الله / که هست در حق انسان لربه لکنود
و ما اصابک من سیئة فمن نفسک / ز شر نفس صریح است شاهد مشهود
و ما ابری نفسی چو انبیا گفتند / ز شر او دگری کی بری تواند بود

فنسی واد گواهی بعد نسیانش | ولم نجد له عزما ثبوتش افزود
مرا چه عذر که دانسته ام عصیان | بدون توبه اباش کی شوم مسعود
شد این نوع معاقب به لیس من اهلک | من این گنه کنم واهل او نه ام چه بود
اگر شد از پسران همین پدر بود شد ماه | که خلد هم نگرفتند در مقام شهود
همین بآن پسر او که در تدارک آن | نخورده گندم و از آن چو خدا فرمود
همان بهشت که آن را پدر بگندم داد | بجو خریده و باز بش بدیگران بخشود
دوم سوال چو انگشتری و چار بنماشه | دهد بخلد بدین بی سوال حکم درود
پس ای عزیز اگر حجت است نام پدر | خود ار چنین پسر است از همین پدر مقصود
عجب که جرم پدر چه بگناه تو شد | به توبه اش نه نظر شد نه چنین مولود
اگر باین خلاف الصدق صادقی در حب | شدی تو وارث جنت بشو ضمان نکهبود
دگر همین نفاق است حسب ظاهر تو | بآن فریق دگر فی السعیر باید بود

آمدم بر اصل سخن ازینجا توان دانست که آن گنه مخفی همین شان توالی و غفاری و ستاریست که ظهور آن موقوف بر گناه و توبه بوده است لهذا النفس شر محض را که اماره بالسوء پیدا فرمود تا ترغیب بگناه کند مگر فقط بیچاره نفس را بشنا بلیه روح که نفخت فیه من روحی شان و چه مایه و چه طاقت بود که غالب آمده تحکم گناه میکنانید کارش از وسوسه بیش نبوده سبحانه که یوسوس فی صدور الناس عبارت ازین است لاجرم یکی از اقویا اوستاد الملائکه را که اصلش از جن بود بتقویت و معاونت نفس اماره مامور فرمود که تا مثل ابلیس اشتاد بحکم واستفزز من استطعت منهم بصوتک الخ او را برین نفس اماره مسلط کرد حکم اغوا داد که تصویر نقشه تسلط او برین نفس اماره و راه و حل او برین نفس شیطان که سیما

بدیدهٔ ظاهر معاینه توان شد و در وقت و حالت خود از خامه این سیه نامه در کتاب مظهر الایمان
در منزل چهارم مقام نهم با لطف تمام بر آورده اند که بتکلف هر کس بچشم سر توان دید بتحقیق
بر این نفس سرکش هیچکس از انبیا را هم اختیاری نداده اند که قال انما أبری نفسی ان النفس
لامارة بالسوء خود از زبان حضرت یوسف علیه السلام پیغمبر با یدو نیا هم اختیار این نفس
سرکش خاص بدست خود داشت که با نبی حبیب خود صلی الله علیه وسلم پیغمبر با یقین قول
لا املک لنفسی نفعا و لا ضرا الا ما شاء الله الخ پس این همه اتهام گناه ها بر مردم و سید اینها
نفس اماره و آفرینش این تمام عالم و دنیا همچنین شر و بعض بنا بر اظهار بیان گذشته است که
مراد از ظهور شان توالی و غفاری و ستاری ست و ظهور همین صفت غفاری با کمال عز و شان
از ینجا مفهوم معنی این حدیث قدسی توان رسید که وارد است کنت کنزا مخفیا فاحببت
ان اعرف فخلقت الخلق و اینکه این همه عالم را اسم خواب و غفلت پیدا فرمود چنانکه بالا اوجه
نشان داده شد هم ازین ست که تا به عذر گناه های عاصیان و حیله نسیان بر اقبول
توبه گنهگاران مهیا باشد که بر حرکات و معاصی عالم خواب سهو و نسیان مواخذه نباشد
و ترکیب نوع بشر بسهو و نسیان هم بعض بر اهمین حفظ ما تقدم است که افعال سهو و نسیان
بلا عزم و اراده لایق معذور داشتن نباشد از ینجا ست که در ازل هم بهمین عذر نسیان شود
عزم بالقصد حضرت ابو البشر را معذور داشت تا برای توبه پذیری گنهگاران حجت باشد که فرمود
فنسی و لم نجد له عزما الخ پس در هر کار خیر و شر نیت و اراده را مقدم داشته اند مثلا
کیسه زری از کسی گم شده بدست مسکین محتاج بحکم تقدیر رسیده باشد آن صاحب زر را هیچگونه
اجر و ثواب این عاید نتواند شد که این اتفاق به نیت و اراده او واقع نشده است همچنان اگر
گناهی و عصیانی بلا اراده سهوا واقع شده باشد چگونه احتمال مواخذه چنان از ارحم الراحمین

اسرار غفلت

خطا لیکن عذر پذیرش تواند بود که قصد نقیض و سهو این عالم ظاهر بطور اسهو فج بلا خیال شود که قطره
آب اگر بقصد و علم لشیر از حلق فرو شد صوم نمی ماند و کفاره واجب می آید لیکن بسهو و نسیان
و لا علم اگر خوب شکم سیر خورد و آشامد صوم بر دستور است فافهموا و تدبروا که چه قدر مرتبه خط
برای عذر پذیری ناگنان محتسم قبل از وجود عاصیان تقدیم پذیرفته که همه عالم را خواب
غفلت پیدا کرده نوع بشر را از سهو و نسیان ترکیب داده و بنای این عذر پذیری از ابتدا
همین سهو و نسیان است که بالا مذکور شد فَنَسِيَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا با آنکه به همین عذر نسیان بنیاد
فَتَابَ عَلَيْهِ عذر توبه حضرت ابو البشر پذیرفته همین سان که سنت ابائی را برای ابنائی او
تا طلوع آفتاب از مغرب در توبه باز داشته علی العموم او عده تا موکد و متواتر به دقوق فرموده که
صد بار اگر توبه شکستی باز آ تا آنکه از غایت کمال جوش شان توابی و غفاری برای مغفرت
کبائر منصوص به حکم توبه و وعده مغفرت است و چه وعده که فقط بر عفو گناه اکتفا نیست بلکه
به تبدیل سیئات حسنات را نیز میکند پس بهتر و خوشتر از این کرشمه چه نعمت تواند بود و اطلاق
لفظ کرشمه چه قدر بدین صفت توابی و غفاری زیبا تر است چنانکه آتش در سنگ مخفی است
که بدون تحریک چقماق توبه و ندامت این آتش مخفی بر نمی آید که لعل از سنگ خارا از زیر این
بدون شکستن و کاوفتن بر نمی آید آتش کرشمه قهر و عذاب است از صدمه آهن از سنگ
بر می آید و این کرشمه که محض نور و رحمت و مغفرت است به آب اشک توبه و ندامت آتش
قهر را نشانیده نور افشانیها میکند که سوا توبه پذیری و عفو و مغفرت تبدیل همه سیئات را
بحسنات مزید بر مزید باید کرد وَالَّذِينَ لَا يَدْعُونَ مَعَ اللَّهِ إِلَٰهًا آخَرَ وَلَا
يَقْتُلُونَ النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ وَلَا يَزْنُونَ وَمَن يَفْعَلْ ذَٰلِكَ
يَلْقَ أَثَامًا يُضَاعَفْ لَهُ الْعَذَابُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَيَخْلُدْ فِيهِ مُهَانًا

سهو و نسیان بیان کرده شد که بر سبیل سخن ذکر فواید توبه و استغفار و ثمرات آن ببخشایش
ترغیب تام و تحریص عام نشد بر ضرورت مقام در جولانی خامه سبکخرام با تمام رسید مگر حاصل
سخن چنین است که هر چند مضامین ترغیبات توبه و فواید و ثمرات توبه زیاده ازین در دفتر و کتب
سلوک و اخلاق و قرآن و حدیث به بسیار تمام مذکور است مگر گفتن و نوشتن و از کتب سلوک
نقل و بیان کردن سهل است و کردن مشکل بر هر کس که افتاده است سیما آنکه هر گاه این
نفس سرکش را از ایام نادانی و شورش جوانی که با دولت اقتدار و حکومت جمع باشد عادت
معاصی خورده و صد ما بمقتضای نفس شهوانی چنین بمنزله طبیعت ثانی شده چنان که اگر بالفرض دل را سهل
شود باز از الطمع بهشت و خوف دوزخ و ترغیب توبه ترک دادن بامکان نفس شریر سیما
که در چنین حال [illegible] ایام حال طبایع چنان می باشد که حالیه گفته شده باغ و بهار و تفرج [illegible]
و باده و جام [illegible] گر توبه شکند چه کند در چنین مقام و علی الخصوص که در وقت و حالت خود از غایت
[illegible] خزان رخصت از چمن بربست و بلبل زار زار آید معاف فرمای ای ناصح که ایام بهار آمده
و هم از چنین جا باقتضای وقت حسب حال است که گر خزان آید شوم من نیز با [illegible] یکسو
به توبه بستن روا باشد با ایام بهار و هم ازینجا جواب ناصح وقت است که دل توبه شکن
دل من گرنه جایی مبتلا باشد و در صورت هر چند فرمایی روا باشد اینکه حسب حال
و قال خود هست باری با هر نفس شریر را علی قدر حال همین حال است که در ایام جوانی اگر اتفاقا
در دل هوس گناه و بر لب توبه و زین توبه ناصواب یارب توبه علی الخصوص خود و طاعت
که در چنین وقت و حال که در ایام طفلی و جوانی با دولت و حکومت هم جمع باشد خیال توبه و
سخن ناصح را چه مجال و گنجایش می باشد تا اینکه مرتبه از پند و نصایح گذشته توبه با عهد و
و بستن دست و پای خود رسید حتی که پادشاه وقت و دستور عهد همه تن به همین کار مصروف شد

شوند که انگیس را بحکم و تدابیر از پیمانه شورش باز کشند مگر چه بشنود که سخنی غریبت اثر کند علاج
٭ پس در چنین حال کلمات نصایح و ترغیب توبه را چه تاثیر پیدا شود که مرض از دوا می افزاید و اگر
گاهی همین صحبت روح مجرد چنین مضمون بر نفس کار کرد که درمیان حال بحسب حال سر زده
از قضائی جمله حاجت راحت افزاید کمال ٭ و ز قضائی حاجت اماره افزاید ملال ٭ این ملامت
اندران حالت که باشد از جلال ٭ ورنه اینجا ذلت و خواری خضر اینجا وبال ٭ ملاحظه رود که
چنین مضمون عالیه چه قدر رواقعی و بیجا و چه تاثیر است مگر هر گاه که بر وقت ورود همچو مضمون
نداستی بر طبیعت غالب آمد و دل بجانب توبه مایل هم باشد فوراً نفس و شیطان کار خود می کنند
که اگر اینوقت توبه کردم که وقت ندامت و انابت است باز اگر نفس را بر این عادت واده
نیافتم و خیال بر دل گذرانیده‌ام که چرا توبه کردم و از توبه خود چشم کردم خود ظاهر کرده‌ام
و حسرت بجا آورده خطور کردن کار توبه شکنی میکند کیفیت که آهسته آهسته چنین اندیشه و حسرت را
قوت شد و نفس و شیطان که هر دم بکار خود است کار خود کرد و تا آخر کار نوبت بتوبه شکنی رسانید
و گناه توبه شکنی به از گناه که از آن توبه کرده ام فالتجی می کشید لاجرم توبه نباید کرد تا نوبت
بگناه عظیم توبه شکنی نرسد پس همچو خیالات که نفس و شیطان از بهر کار خود بکنند نوبت بتوبه رسیدن
نمیدهند و اگر رسید مضامین توبه شکنی ها بر خاطر می آرایند که او غفور الرحیم و تواب است غافر الذنب
و قابل التوب است و کلام اوست که صد بار اگر توبه شکستی باز آ ٭ پس همچو وساوس شده‌اند
در زمانیکه نفس طالب و تقاضای نفسانی غالب باشد که مضامین توبه و انابت را بر دل
جا کردن میسر چه حصه و صاف دحالیکه با ایام جوانی و دولت و کامرانی هم جمع باشد زیرا که حضرت شیخ
بدولت محتاجی و تهیدستی خود تعلیم پذیر می‌شوند که همچو امراض فسادات که ذم سبب پیش شدن
ایشان شوند که عشق مجازی هم بدولت همین گندم یکی از امراض شهوی شکم است که صاحب حال

موانع مذکوره هر مانع دیگر از سالکان دین بالاتفاق اند که مولانا حکیم سنائی خراسانی در کتاب
گلستان ارم [illegible] مانند هست مردی ز راه صدق یقین نقل از سالکان شارع دین
گر [illegible] پاک مرد بود رهزن مرد و نور دل بود اول ترک توبه بند با امید حیات [illegible]
یا دوم ترک توبه از غفلت بتمنای وسعت رحمت سوم گناه کردن هر دو که یکی روز
توبه خواهیم کرد پس چون مرتبه توبه باین درجه و موانع توبه خصوصاً در عالم جوانی چنانکه مذکور شد بسیار
اند که تصور حسرت قلبی که چرا توبه کردم تا توبه باطل نشود که خوف [illegible] [illegible]
[illegible] قلبی [illegible] مسطور است که مفسر باید وان تبدوا ما فی انفسکم او تخفوه یحاسبکم
به الله فیغفر لمن یشاء ویعذب من یشاء والله علی کل شیء قدیر
پس حق تعالی انسب است بازچه [illegible] و چه چاره و چگونه مضمون توبه بهیچ قلوب در خیال [illegible]
حال [illegible] انقضت از خواست که کسی را همین مطارحه تا مدت دراز با روح و نفس ماند که کتاب
[illegible] و محاکمه روح با نفس ترتیب یافت که نامش مرافعه قضا و قدر است و کار
[illegible] رسید [illegible] کار بیاوری مرافعه خاص احکم الحاکمین نوبت رسید و عقل هم سپاه [illegible]
پس با گردید روح را هم سپاه نفس مجال سخن تنگ شد قریب تر شد که نفس اماره بر روح غالب
آید که ناگاه تائید غیبی بمفاد الا ما رحم ربی با مداد روح برخاست و مفهوم معنی آیت
قد افلح من زکیها هویدا شد و از مسند شریعت حکم قول نفس باصلاح ذات البین [illegible] روح [illegible]
یافت که لطف ایشان [illegible] مضامین روحانی بملاحظه کتاب مذکوره دلها کار میکند فمن تاب [illegible]
علیه فلا [illegible] چون مضامین رساله محاسبة النفس ومعالجة النفس هم از [illegible]
کتاب مرافعه قضا و قدر با انضمام [illegible] طبع در آمده است خالصه از ملاحظه صاحبدلان که اهل [illegible]
مضامین روحانی بوده اند معطل نمانده باشند البته دیدنی و شنیدنی و خریدنی و قبول نهادنی

اجر بیش چون ده چند موعود است که کجا عدل است فضل و رحیم و حلیم و رأفت نعمتش سرشته
همین لطف و کرمهاست که اگر گستاخ فرموده است لا تقنطوا عنایتم و در این عالم مثال آنچه بدین
خوابهای بکرده و مصیبت و تشویش و کبایر مردمان زنانه بعد صدقه و خیرات و توبه و استغفار
تلافی نحوست خوابها تعبیر میکنند این پیمان است که با همه کبایر و معاصی بعد توبه از این جهان
رفتن شرط کرده اند که تلافی تمام معاصی و کبایر و سیئات این عالم خوابهایند که به صدقه
و خیرات اصلاح خوابهای بکرده می نماید از پیمانست که بفضائل و تعبیر و فواید توبه و استغفار
اندکی از بسیار بالا بیان کرده شد و طریق آن آنچه بیانهای قلبی با استغفار بیان
کتاب طب الاسلام که ذکرش بالا گذشت از خاصه گذشت که **التائب من الذنب**
کمن لا ذنب له چون بنیاد لفظ حدیث کمال حیثیت بالا اگر تقاضا شود و اسباب
برای اظهارش در کار شد که ضرورت برای اظهار آن باشد زیرا که لذت طعام در گرسنگی
و لطف آب سرد و شیرین در تشنگی است لهذا پیدا کردن این عالم غفلت و نقص نفس و شیطان
همچنین شرور و فسادات که لطف هر است ضرور افتاد تا هر قدر که شدت تقاضای جوع و عطش
زیاده تر است لذت آب سرد و طعام لذیذ هم زیاده تر است چون در این تلذذ و تنعم
فسادات بسیار است که فسا و گناه هم بسیار است از این سبب لیکن چاره فسادات غذا که هر گونه
خلیه امراض جسمانی است برای اصلاح و علاج این هر گونه ادویات از نباتات و جمادات
و معدنیات پیدا کرده و برای امراض روحانی که در این عالم خوابها از شر نفس و شیطان
تولد میکنند فقط یک دوای کامل و بحر بی ضرر که فرد واحد است کافی و وافی شده که نام
توبه است اندکی از صفت توبه که بالا گذشت یک دیگر از تاثیر الیش که این هست بر دل انسان
شده نیز مشتمل دارد که هر دو را در صورت استعمال و تحصیل اثرش فایده افزون

همانجا ملایک عذاب و رحمت در رسیدند و با هم کر بینها مخاصمت کردند و ملایک رحمت گفتند که این کس
به نیت توبه سپر فت که زندگیش نوانگرد و آن غافر الذنب قابل التوب را که در هر حال نظر بر نیت
است لاجرم مستحق مغفرت و رحمت است و ملایک عذاب بالعکس گفتند که آن نیت فقط اراده بود که
بود که آنرا بوقوع نیاورد و این قتل نفوس بعمد از اکبر الکبایر است صد بار بوقوع آمده لاجرم [illegible]
مستحق عقوبات و عذابات دوزخ است تا اینکه در همان حالت مخاصمت فرشتگان فرشته دیگر
بحکم غفار بصورت آدمی متشبه شده در رسید و در میان ملایک رحمت و عذاب بطور ثالث حکم کرده
چنان بحکم احکم الحاکمین حکم کرد که مقدار و مسافت وسعت زمین از مکان هجرت تا مکان [illegible]
ارباب توبه پیمایش کنند هر جانب که بمقدار طول ارض زیاده باشد موافق آن حکم کرده شود
اینطرف زمین را حد احکم شد که از هر طرف خود را فراهم آورده جانب توبه را قریب جانب معصیت
را بعید کنند تا اینکه بعد پیمایش و مقاسات بقدر یک وجب جانب توبه قریب یافته شد که بحکم
حکم ملایک رحمت دستش گرفته بجنت حق رسانیدند فقط پس معلوم توان کرد که همچو معاملات
و ظهور شان توابی با امم انبیای سابق بود و این خود معلوم است که در امم انبیای سابق
صورت قبول توبه سخت دشوار بود که توبه امت حضرت موسی علیه السلام بجرم گاو پرستی بدون
قتل از دست خود قبول نشد پس هرگاه که مرتبه شان توابی با امم سابق باین غایت است
و کیفیت که باین امت مرحومه که پیشتر روز ازل خامه قدرتش بلوح محفوظ بحکم او رقم زده است که
امت مذنبة و رب غفور چنانکه جامی خود در قصیده مناظره گفته شده ○ بعد تحریر
دیگر چون قلم آماده شد ※ تا جزائی امتش سازد رقم چون دیگران ※ صیحه از قهر حق آمد بیاد [illegible]
و نعمت شق شد قلم از هیبت حق آن زمان ※ تا هزاران سال مشغول است شق ماند آن قلم ※ کاین
نشگافت خامه گویند از همان باشد نشان ※ امت مذنب بود هم او رب او غفور چون

بدا آمد کما کتبت یا قلم این را چنان که پس رقم زد خامهٔ قدرت سها این حکم را که نصیب
این زمره شد بغیر دیگر پیغمبران که وحی سبحان الذی اسری بعبده چون رسید جانب
شد از بیت المقدس تا آسمان که رتبه اش از عرش و کرسی و ملا بالا در گذشت که قرب او
تا قاب قوسین است او ادنی بدان که آدم پدر اصل سخن که حدیث مذکور از مسلم و بخاری
در کتاب مشارق الانوار که معروف و مطبوع است مذکور است فانظر [illegible]
بارادهٔ ذنبیت توبه با جملهٔ انبیای سابق است و کیفیت که باین است هر چند صورت وقوع
توبه مراتب اوان برتر است الحاصل که اینعالم غفلت و نفوس بشر را تسخیر باید فاتنه
فساد همین مصلحت آفرید تا سبب گناه بنی آدم شود و خواب غفلت بدین مصلحت آفرید
تا در صورت توبه و استغفار گناهان عالم خواب و غفلت را اعتباری باشد و تجلیهٔ توبه و استغفار
شان توابی و غفاری را جلوه دهد که عبارت از کنز مخفی همین شان توابی است پس لذت توبه و استغفار
از گناهان عالم خواب حسابی نگرفته سوای آمرزش گناهان همه سیئات را حسنات بدل گرداند
چنانکه تدارک و کفارهٔ خوابهای سنگین اینعالم غفلت بصدقات و خیرات می کنند فافهم و نیکو
از ینجاست که سر دادن صدقات چه قدر پاک است و اجر و ثواب آن بی توانی وارد است که
ان الله یاخذ الصدقات و یقع فی ید السائل و در حدیث شریف وارد است که
الصدقة تقع فی ید الرحمن اینقدر اندکی از حقیقت و ماهیت حکمت و مصلحت خواب و
اسرار غفلت نشان داده شد اکنون اندکی از آن عالم بیداری هم باید شنید چنانکه بیداری از خواب
اینعالم از چشم گشادن است همچنان بیداری آنعالم از چشم بند شدن است همین که این چشم ظاهر
بند شد آن چشم باطن گشاده پس باید دانست که مقابل اینعالم خواب آنعالم بیداری است
چنانکه خفتن اینعالم غفلت از چشم بستن و بیداری از چشم گشادن است همچنان مقابله

درینعالم اجسام و قفس تن که چندی روز گرفتار است مصلحتش چگونه است که دفتر دفتر در کتب
اخلاق عموما و در تصانیف حجة الاسلام ابوحامد محمد غزالی علیه الرحمة مثل زاد الآخره و
منهاج السالکین و احیاء العلوم و کیمیای سعادت خصوصا وافع تر است محتاج بیان
نبوده است و اینهم معلوم و عقیده همه ما است که روح را فنا نبوده است بعد رهائی
ازین قفس تن بحیات جاودانی میرسد پس بهاشیر اینعالم خواب حال روح اینست که هیچ
ازانعالم سابق یاد ندارد که قبل آمدن درین جسم خاکی کجا بود و چه حال داشت و چگونه
میگذرانید اینکه مرتبه پس بلند و بالاتر است کسی را بسبب کمال غفلت از حال شکم مادر
و ایام شیرخوارگی و صغر سن هم هیچ یاد و خبر نبوده است تا اینکه سخن دیروز امروز بیاد نیست
و شعری که من خود گفته ام خوب یاد دارم یا اوراد و وظایف که هر روز ورد زبان میخوانم
بعض وقت چنان سهو میشود که هر چند بفکر و غور یاد میکنم هرگز بیاد نمی آید و بوقت دیگر
خود بیاد می آید اینصورت غفلت که بجز سط بر هر فرد و بشر درینعالم غفلت ثابت و متحقق است
محتاج شرح و بیان نبوده است و کسی را که اندکی هم ازانعالم بیاد دهانیدند درینعالم
نماند بقول سعدی که شعر الست از ازل همچنان شان بگوش ❀ بفریاد قالوا بلی در خروش
❀ کسی را درین بزم ساغر دهند ❀ که داروی بیهوشیش در دهند ❀ و منتهای کمال غفلت
اینست که اگر کسی فراموشی دیروزه اینعالم را یاد دهاند که شما هیچ وعده و اقرار کرده بودند
البته بیاد می تواند آمد مگر فراموشی دیروزه آن عالم را اگر یاد هم دهانند که دیروز در
عالم ارواح بروز الست با تو چنان وعده پیمان آمده بود هر چند بمقام عقیدت تسلیم
تصدیق میکنند مگر بیاد هرگز نمی آید تا اینکه بمقام تصدیق و حسن عقیدت میگویند بیاد
نه میگویند که هم ما مهمان کوی دلداریم ❀ الخ یا مرغ شاخ درخت لاهوتیم الخ اگر چه سعدی و

که صورت و نقشهٔ آن کرسی و لذا روان آن شاخ درخت لاهوت اگر یاد داری بیان کن که چگونه
است تا از یاد خود هیچ نتواند گفت باری آنچه در کتب عقاید دیده و شنیده است بیان نماید که
نه از یاد خودش زیرا که اگر یادش بودی هوش گفتن این نظم موزون و درستی وزن و قافیه
کجا بودی ع کانرا که خبر شد خبرش باز نیامد پس اینکه حال این عالم غفلت صحیح ظاهر است
بر هر کس که بنگرد و هر کس بیدار اند اکنون بمقابله این حال آن عالم بیداری باید شنید که بمجرد
بینا شدن چشم حیات از پردهٔ مرگ عالم بیداریست دران عالم بیداری و هوشیاری
یک یک حرکت و سکون و یک یک سخن نیک و بد و هر جزئیات خورد و نوش این عالم خواب
بتصحیح تمام یاد خواهد آمد چنانکه خوابهای این دنیا بعد بیدار شدن اکثر یاد می باشند که بیان
میکنند و تعبیرات هیچ بیند و کارها که درین بیداری دنیا می کنند در عالم خواب هرگز یاد
نمی مانند مثلاً کسی از عزیز و اقربا و دوست و آشنا را در دنیا بعد مرگش بخواب بیند هرگز
یادش نمی آید که از مرگ آنکس سالها گذشته اند که خود گور و کفن کرده فاتحه بر قبرش خوانده ام
اکنون چگونه زنده خویش و خورم سخن میکنند زیرا که اگر از حال مرگش در آن عالم رویا یاد
آمدی البته متحیر شدی و از حالش پرسیدی که ترا از دست خود گور و کفن کرده ام اکنون
چگونه زنده پیش تو نشسته همین که این خواب بیننده بیدار شد همه حکایت خواب که با مرده
سخنها گفته و شنیده بود تمام یاد است پس این مضمون شنوده است ازین که مضامین
عالم خواب در بیداری یاد می باشد مگر مضامین آن عالم بیداری درین عالم خواب که نام
دنیا است چگونه یاد توانند ماند این شنوده صحیح که موافق عقل است عقل هر کس می یابد
اکنون نقلاً نص قرانی هم باید شنید که او تعالی جلشانه در مصحف عزیز خبر میدهد که اهل جنت
میوه های بهشت خورده محظوظ شده با یکدیگر خواهند گفت که این میوه مثل آنها

خرما یا انگور بوده است که در دنیا مثل این میخوردیم کما قال تعالی کُلَّمَا رُزِقُوا
مِنْهَا مِنْ ثَمَرَةٍ رِزْقًا قَالُوا هٰذَا الَّذِي رُزِقْنَا مِنْ قَبْلُ یعنی اهل بهشت
هرگاه از فواکه و میوه های بهشت خواهند خورد با همدیگر خواهند گفت که هٰذَا الَّذِي
رُزِقْنَا مِنْ قَبْلُ یعنی این آن میوه است که پیش ازین در دنیا میخوردیم پس اگر چه یاد
این دنیا در انعالم بیداری یاد نداشته باشند لیکن چون در آنجا بهشتی در بهشت توانند دید
از اینجا است که در انعالم بیداری یک مقام خاص برای معرفت و شناسائی و گفتگو
هر کس همین هست که نامش اعراف است و نیز سیما اعراف همین هست که با همدیگر تعارف
و شناسائیها در انمقام پیدا شد که میفرماید وَنَادَىٰ أَصْحَابُ الْأَعْرَافِ رِجَالًا يَعْرِفُونَهُمْ
بِسِيمَاهُمْ یعنی ندا خواهند کرد اصحاب اعراف آن مردانرا که خواهند شناخت ایشانرا
بدیدن چهره ایشان آشنا و باز میفرماید وَنَادَىٰ أَصْحَابُ النَّارِ أَصْحَابَ الْجَنَّةِ
و نیز میفرماید وَنَادَىٰ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ أَصْحَابَ النَّارِ علی هذا سوره اعراف بیان میکند
شناسائیها با همدیگر و گفتگوهای یکدیگر است که محتاج بیان نبوده است و هم از اینجا است
که میفرماید يَوْمَئِذٍ يَتَذَكَّرُ الْإِنْسَانُ وَأَنَّىٰ لَهُ الذِّكْرَىٰ یعنی در آن وقت انسان
از خواب غفلت بیدار شده و پند پذیر خواهد شد و کجا مفید است در آن وقت پند پذیری او چه
واجب است که در انعالم بیدار هر یک از غفلتها انعالم بیدار شده بکمال حسرت خواهد گفت که
يَا لَيْتَنِي قَدَّمْتُ لِحَيَاتِي یعنی ای کاش که از دنیا زنده هستم که ترک معاصی و ذنوب
تلافی همه غفلتها تدارک میکردم پس اگر با فانی و غفلتهای انعالم غفلت و ترک
عبادات و حسنات از غایت غفلت در انعالم بیداری یک یک بیاد خواهد آمد با حسرت
و لغایت چه خواهد بود که همین یاد آمدن مانند اشتعال آتش حسرت است که نامش

دوزخ است و همین یاد آمدن ناکامیهای دنیا و هجر و سیها از نعمت های دنیا بر مزید فوز
و خوشیهای میوه های بهشت فائده وصل بعد هجران و لذت آب و طعام در گرسنگی و تشنگی
خود را بخشید که باعث بهشت است پس عمده ترین حکمت و مصلحت الهی در غفلتهای ایام
عالم خواب و هوشیاریهای ایام بیداری صریح تر اینست که لذت آب و طعام در گرسنگی
و تشنگی است چنانکه قدر وصل بعد هجران و قدر صحت بعد بیماری و قدر عافیت بعد مصیبت
است پس درد گرسنگی و تشنگی در صورت نایابی می باشد که در صورت نایاب بودن بشدت
همین آب سرد و سیر ظاهر است و در حالت نایابی قدرش در گرما با هر تشنگان بشدت
وصل معشوق در حالت امتداد مدت وصل ظاهر که از صورت و قرب زنان نفرت پیدا شود
حتی که مجنون هم لیلی را بعد امتداد مدت وصل پس از سه سال بعد نکاح طلاق داده بود
که در مدت وصل شب و روز سه ساله آنقدر سیری شده بود که نوبت طلاقش رسید
چون بعد طلاق نکاح لیلی با دیگری شد و از مجنون افتراق و جدائی قطعی واقع شد باز بیجان
عشق سابق بسبب نایابی هیجان جوش زد که کار به دیوانگی و بادیه گردی کشید از همه
بادیه پیمائی او و جنون او چنانکه معروف است بعد طلاق لیلی واقع شده است که آخر کار
بکمال سعی و کوشش های ابلیسی فرزند خلف حضرت صدیق اکبر رضی الله عنهما کمال
تفقدات و حسن تدابیر حضرت امام حسن علیه السلام از شوهر ثانی طلاق یافته بار دیگر
بنکاح مجنون در آمد هر چند این روایت صحیح خلاف مثنویات متعارفه است مگر صحیح
همین است که یکی از شعرای متاخرین که تخلص ناصر است از تاریخ معتبر عربی بلحاظ
بنظر صحت روایت با وجود بودن مثنویات کثیره از استادان سابق خویش نظم
کرده است و وجه نبودن این روایت صحیحه در مثنویات استادان عجمی ناواقفی

که دران مثنویات نظر بر بیان شورش های عشق بوده است نه اظهار تاریخ دانی چنانکه مثنوی زلیخای جامی که آنچه از عجائب قدرتهای الهی صورت ملاقات پدر و سجده کردن و مصالحه و عفو و استغفار برادران و شناسائی همدیگر میان برادران و اتهام دروغ به برادر حقیقی یابت پیمانه کیل زرین که تصریح و تفصیل تمام در سوره یوسف واقع شده است هیچ ازین مضامین در زلیخای جامی منظوم نموده است بخلاف این حکایات شورش و بیقراریهای زلیخا که در کلام الله نبوده است همچه مبالغه شاعرانه و فقیر بوده است که محتاج بیان نیست ازاینجا است که حال همه مثنویات عاشقانه شعرا لیلی و مجنون هم برین نمط توان دانست که عاشقان و شاعران را تحقیقات چه کار که سرآوازه دلاب مستی کشنده آمدیم بر اصل سخن الحاصل که بدون درد هجران قدر لذت وصل نبوده است که کسی قیمت تندرستی نشناخت مگر که بخت بیچاره در تب گداخت پس هر نعمت و دولت این دنیای فانی که زوالش در پی است بسبب کثرت و اندک استیلاذ عارضی او قدر و لذتش در دل نمی ماند که بمنزله عادت میشود و کیفیت که نعمتها و لذتهای آن عالم جاودانی که هرگز بیم زوال ندارند پس در بهشت کثرت و فراخ هر نعمت که تصور کرده آید ظاهر و دوام آن نیز یقینی پس اگر از آن سیری و تسکین نشد این هم مرض و کمال مصیبت و بلا است که چون مرض جوع البقر و استسقا با سیری طعام سیر نشدن نیز تهای مصیبت و آزار است و شان بهشت آنست که در وی هیچگونه بلائی و آزاری نباشد که گفته اند خوش بهشت آنجا که آزاری نباشد کسی را با کسی کاری نباشد لاجرم سیری و تسکین از آن نعمت ها بهر نمط ضرورتر باشد که از لوازم بهشت است و در صورت سیری آن لذت و قدر آب و طعام که در گرسنگی و تشنگی است و لذت وصل

بعد هجران کجا که عادت و سیری است که از مزید عادت در ادویات و سمیات و مسکرات
بر طبایع عادت پذیر تأثیر باقی نمی ماند که دوا هم از کثرت و مداومت غذا میشود و فایده
دوا کمتر می بخشد فکذلک کان کذا لیس ازینجا فواید فراموشی و غفلتهای این عالم غفلت که
هیچ ازان عالم بیداری یاد نمی آید و هم فواید بیداریهای آن عالم بیداری که یک یک
از معاملات و معاملات و جزئیات این عالم بیاد خواهد آمد بدیده دل توان دید و فهمید و سید
آمدی در آن عالم بیداری که یکایک از مصائب و تکالیف دنیا گرسنگی و تشنگی و تهیدستی و محتاجی
و صدمات درد هجران دنیا دنیا و هر گونه مصائب و آلام این دار المحن و البلیات که دنیا
همراه بود هیچ فرد بشر در هیچ حال بقدر حال خود ازان خالی نبوده است هر دم یاد
یکایک بدیده دل پیش نظر خواهند بود خصوصاً هنگام دیدن هر گونه نعمای جاودانه بهشت
بیاد خواهند آمد که این همان نعمت ها است که در دنیا بحسرت آن می مردم و تمنا میکردیم پس
این یاد آمدن لامحاله فایده لذت وصل بعد هجران و آب و طعام در جوع و عطش خواهد بخشید
که میفرماید كُلُوا وَاشْرَبُوا هَنِيئًا بِمَا أَسْلَفْتُمْ فِي الْأَيَّامِ الْخَالِيَةِ یعنی بخورید
و آشامید خوشگوار با مزه بعوض آن نعمت های دنیا که نیافته بودید در ایام خالیه دنیا و بحسرت
گذرانیده بودید العیش در دنیا و این یاد آمدن هر نعمت دنیا ازان آیه کریمه ثابت است
که بالا مرقوم است یعنی قَالُوا هَٰذَا الَّذِي رُزِقْنَا مِنْ قَبْلُ الخ همچنان بمقابله این ملاحظه
در کار است که اگر هم هیچ از لذتهای آن عالم ارواح در این عالم غفلت بیاد آید یکساعت هم زندگی
دنیا وبال جان شود و هرگز بر هیچ چیز از نعمتهای دنیا دل ننشیند و این همه کاروبار عالم
غفلت برهم خورد و کسانی را که اندکی یاد آمده است پیشتر حال ترک و تجرید آنها بجائی رسیده شد
که صدای الست ازل همچنان شان بگوش است لقربای دعا و بلی در خروش اند مرتبه یاد العالم

زبس بلند است کسانیکه بگوش یقین شنیده اند گفته اند ؏ تا منتظران کوی دلداریم
رخ بدنیا و دین نمی آریم ۞ پس مصاحبت غفلتهای اینعالم غفلت و هوشیاری ماست
آنعالم بیداری از همین جا توان دید و نظیر این که گفتیم هر یک بنظر می آید پیشتر بیان کرده شد
که در همین زندگانی دنیا دیده می شود یعنی خوابهائی که در دنیا هنگام خفتن می بینیم
تماشا تر یاد اند که بیان میکنیم و تعبیرات می جوئیم و کارهائی که در بیداری دنیا میکنیم هرگز در حالت
خفتن و خواب دیدن بیاد نمی آیند حتی که عزیزان اقربا و فرزندان و دوستان را پس از مردن
اینها بخواب می بینیم و صحبتها بخواب بیداریم و با ایشان کالمه باهم گرم میکنیم و اینقدر در آنعالم خواب
بیاد نمی آید که این کس وفات یافته بود و ما بهمراه قبرش گریسته ایم اکنون با ایشان
بدستور نشسته سخنان میکنند در عالم زندگی هرچند از حالات ولادت و رضاعت ما در این
دایگان بیاد می باشد که تو چنین و چنان حال داشتی مگر هرچند بسبب چنین اوشان
یکایک را تصدیق و یقین میکنیم لیکن ممکن نیست که نشان گر مقدمات زمانه ادراک از چنین یاد و خیال
هم بیاد تواند آید پس این تاثیر عالم غفلت که هیچ وضاحت ظاهر هر فرد بشر است بمقابله آن هم
معاملات جزو کل که در اینعالم غفلت بیاد و خیال هم یاد نمی آیند در آنعالم بیداری خود بخود بیاد
خواهند آمد که عالم بیداریست پس در اینعالم غفلت اینقدر هم بیداری هرگز باختیار خود
نبوده است که بعض هوشیاران کامل و حکمای الهی سابق را بجانب الله حاصل بود که هم
هوشیاری کامل مایه بریهی اینعالم غفلت است چنانکه بالا بشرح و بسط تمام شرح داده شد ازینجا
که در شرع هم ایچو هوشیاری حکم نبوده است که تکلیف ما لا یطاق است باراده و اختیار خود نبوده
که لا یکلف الله نفسا الا وسعها آمده است بقدر طاقت بشری است حکم
در شرع هم هرگونه آسانیها و عذرات وسعت که یرید الله بکم الیسر و لا یرید بکم العسر

پس همچنین قدر بیداری را که در عالم غفلت باختیار و امکان بشر ممکن است شریعت نام است
و برای همین انتباه و اجرای احکام شریعت یک لک بیست و چهار انبیا در عالم خواب آمده اند
و علمای راسخون فی العلم را انتهائی نیست بر ضمیم اگر بقدر امکان و اختیار خود بیدار نشویم
و از قدر در عالم غفلت بیهوش باشیم که بدون توبه از جهان رویم تا در آن عالم بیداری
تعبیرات همچو خوابهای خطرناک خود ظاهر است لاجرم در عالم جهان زیست باید هم کرد که
خوابهای درست و نیک دیده در آن عالم از تعبیرات نیک بهره مند شویم چنانکه در عالم دنیا
اگر خوابهای نیک می بینیم از برکات و ثمرات و تعبیرات آن در همین عالم بعد بیداری بهره مند
میشویم چنانکه بالا تصریح تمام مذکور شد پس در عالم غفلت این بیداری ظاهر را که شریعت
نام است همین احکام شریعت را از عبادات و اعمال اگر بحکم شارع درست بجا آورد و امید از
خدا است که باطنش را نیز ظاهر و بیدار کند که وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا
مثلا باید که برای طهارت ظاهر و باطن نیز حق کند ظاهر پس طهارت ظاهر را شریعت
نام است طریقش از غسل و وضو و استنجا و غیره که در کتب فقه و رسایل مختصره نظم و نثر اردو
و فارسی مشهور است محتاج بیان نبوده است شریعت بمنزله لفظ و عبارت است و باطن شریعت
را طریقت نام است صورت طهارت و غسل باطن از توبه و استغفار و تقوی و پرهیزگاری است
که اندکی از فواید توبه و استغفار بالا مذکور شد و طریق وضو و غسل باطن که هرگز خیال توبه شکنی
بخاطر نه آید و بنای توبه را باطل نکند در کتاب تطهیر الاسلام نشان داده شد و باطن طریقت
را حقیقت نام است و باطن حقیقت را که حقیقت الحقیقت است معرفت نام است که شرح
این پس و بیان اندکی در کتاب مشاهده الحق که از ضمیمه تطهیر الاسلام است از جاهای این نامه
مراد برده اند پس شریعت بمنزله لفظ و طریقت بمنزله معنی و حقیقت بمنزله مدعا و معرفت بمنزله

قسم اند عام است مقام شریعت یقین است و مقام طریقت علم الیقین و مقام حقیقت عین الیقین
و مقام معرفت حق الیقین است که عقل و علم را در اینجا بار نیست که گفته اند ع این عجب بار الهی
که در پیش آمده است ؛ عقل مفلس علم درویش آمده است ؛ زیرا که ع عقل انسانی پر خطا
خطاست ؛ آنچه در عقلت ناید آن خداست ؛ چنانکه کار افتاده شیراز گفته که ع دگر کسب
عقل را و پرینست و عاقش بگیر و تنها گرا ایست ؛ پس شریعت عالم ناسوت است که تن در اینجا
در کار و طریقت عالم ملکوت است در اینجا کار علم الیقین است و حقیقت مقام جبروت که سر
عین الیقین است و معرفت عالم لاهوت است که عین حق الیقین مقام عشق و محبت است که
کار افتاده شیراز اشاره به همین مقام کرده است ع از اینجا بال محبت می پرد ؛ و فرق میان
عشق و محبت دراز است که اندکی بقدر مساعدت وقت و امداد روح الارواح از جناب سر
این سیه نامه در کتاب تطهیر الاسلام برآورده اند شرح این بس دراز است این رساله مختصر
به بیان آن بر نمی تابد اندکی از مرتبه و ماهیت و مقام عقل و عشق در کتاب تبلیغ [illegible] عقل و
عشق است و نیز نشان مرتبه محبت که از مقام عشق بالاتر است در کتاب تنویر المحبت از رو
آیات قرآنی بلطف تمام ازین خامه برآورده اند فلینظر ثمه ان شاء الله پس بدانکه اسم شاهی کارها
در دنیا بظاهر شریعت ظاهر است و بر همین کار هر نفس بشر مامور است و هرگز معاف و معذور
نبوده است مگر بعذرات شرعی که قضا و کفاره آن آمده ان کنتم مریضا او علی سفر فعدة
من ایام اخر لطیفه اعذار نابینا و شکسته پا و مریض هم بقدر احوالهم قبول است و زیاده از حد
طاقت تکلیف نبوده است که میفرماید لیس علی الاعمی حرج و لا علی الاعرج حرج
و لا علی المریض حرج پس هرگاه که این بنای شریعت موافق کتاب و سنت درست شد
کار انسان تا همین جا است و به همین مامور مخلوق است و همه انبیا و کتب آسمانی به همین

احکام شریعت نازل اند چون در مقام شریعت قایم و مستقل شده مرتبهٔ ایمان را که صرف
از گرویدگی و محبت است تکمیل نمایند بمقامات بالاتر که حقیقت و محبت است رسانیدن
کار اوست که میفرماید اِنَّ الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ سَیَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمٰنُ
وُدًّا ۝ ازینجاست که مصرع در شعر کار افتاده شیر از بدین نمط ضم کرده شده ۵ اختیار
محبت او نیست ⁂ تا که خود جذبه از آن سو نیست ⁂ آدمی را مجال و قابو نیست ⁂ این
سعادت بزور بازو نیست ⁂ تا نه بخشد خدای بخشنده ⁂ پس کار انسان بقدر اختیار در مقامات
شریعت است تا امکان خود وسعت از طلب نکشد تا حاصل شدن مطلوب باختیار مطلوب
است که بر حجه ها جستیا نیده شده ۵ خون دل در ره طلب خوردن ⁂ به که از نا امیدی
افسردن ⁂ دل نباید درین ره آزردن ⁂ گر نشاید بدوست ره بردن ⁂ شرط یاریست
در طلب مردن ⁂ پس مثال دیگر در مقام شریعت اینست که هر گاه در طعام هر گونه مصالح
و نمک و روغن و گچپه و غیره حسب دستور درست است کار طباخ تا همین جا است همین است شریعت
تمام است و در درستی این کار طباخ درستی ذائقه هم یقینی است این ذائقه را طریقت
و سر حقیقت تمام است درینجا نکته ایست که کار افتادگان چنان یافته اند که بهر طعام را گر باد سنگی
همه مصالح طباخ به بدلی نیت تصرف و تغلب بخیه هرگز ذائقه این بآن نمی رسد که
زن منکوحه خانه بکمال محبت در آب و نمک از دست خود می پزد این نکته امتحان رسیده
را هر که خواهد بجای خود امتحان کرده بگیرد پس کار ظاهر شریعت همین کار ظاهر است
و کار باطن شریعت کار دل است که نامش محبت است پس عبادت بمحبت در کار است
نه بطور عادت آبائی و رسم پدری که گفته شد ۵ این طاعت من که عادت آبائی است
⁂ رسم پدری بود عبادت نبود ⁂ گر از طمع بهشت طاعت کرده ام ⁂ این خود ...

طاعت نبوده ٭ ورخوف سقر سبب بود طاعت را ٭ جبری حرکت بود ارادت نبوده ٭
زین خوف طمع اگر بود مزد و بیست ٭ گو مزد بود ولی محبت نبوده ٭ ورخوف حجاب و
طمع و هوا است ٭ البته بجز کمال غفلت نبوده ٭ آن خوف و طمع که خوانده در قرآن ٭
اینست مراد یار جنت نبوده ٭ ازینجاست که میفرماید ادعوه خوفا و طمعا ان
رحمة الله قریب من المحسنین پس این آتش عشق و محبت را در پرده شریعت پنهان
کردن از ضروریات اشتغال غفلت است و اگر درین پرده شریعت ضبط کردن نتوا
با مثل منصور و شمس تبریز از احکام شریعت صریح الفاظ شد و ازین عالم غفلت بدر
با مبتلا شد و نیز تازیانه شریعت نا چشیده باشند که حکایات آنها معروف اند پس اگر
هر فرد بشر همین هوشیاری باطن متکلف باشد تا همه کارخانه اشتغال غفلت برهم خورد
ازینجاست که هوشیاران دانا هم برعایت حفظ اشتغال غفلت درین پرده شریعت
دیده و دانسته غافلانه بتغافل بسر برده اند و قول فیصل درین مقام از مضمون این قطعه
بخوبی توان فهمید که گذشته شد قطعه در بیان طریق بسر بردن درین عالم غفلت

قناعت کن فقط بر شرع گر دنیا و دین خواهی ٭ که اهل الخیر بالجمله عبارت از همین باشد
و گر چیزی دگر خواهی بیا در عالم دیگر ٭ که آنجا عشق در کار است عاقل چون چنین باشد
بهمان هم یک مکان باشد بود دل مشتاق ٭ بود اهل خدا عاقل که مشتاق مکین باشد
اگرچه عقل و حکم شرع ساقط می شود از وی ٭ که عقل شرع ظاهر بین و عقلش دوربین باشد
یقین علم الیقین عین الیقین شد انتهای آن ٭ مقام عشق زین برتر بود حق الیقین باشد
چو عاشق گم درو شد پس که شارع حکم فرماید ٭ بجز یا هو و یا من هو نه آن باشد نه این باشد
بود در شرع هم تکلیف تا باشد خودی باقی ٭ خودی هم چون درو گم شد چه تکلیف اندرین باشد

اسرار غفلت

ولیکن در حجاب شرع اینجا پرده می باید | که این ره بس خطرناکست و شیطان در کمین باشد

ز بهر شرع گر بیرون قدم زد دام ابلیس است | صفور اینجا فریب نفس زندیقی همین باشد

نمی‌بینی که برگشته است از مقصود او دل | در آنجا خود همین مسلوک او شرع و دین باشد

که عشق از دل تعلق دارد و ظاهر ادب باید | گر از تقدیم سر محبوب رب العالمین باشد

بظاهر شرع می باید که بر ظاهر بود حکمش | بباطن در حقیقت باش سالک این چنین باشد

وقوع فعل در ظاهر در آنجا شرط شد لیکن | و ان تخفوا یحاسبکم به الله اندرین باشد

حقیقت سر او باشد به کتمان او و حسب | برای ستر او این پرده شرع متین باشد

چه فانی گشت و غفلت رفت هر فرع اصل باشد | پس از فانی چه باقی ماند در شرع مبین باشد

شمر حق را دانسته می باید چو نادان از این سرها | نه آن نادان که باطن هم بغفلت همچنین باشد

که باشد همچنین مسبوق فی هذا اعمی | چو شد فی هذا اعمی یجیء بالقبر باشد

چنین نادان که شاید چیز و طاعت و چنان باید | نگه اعمی از دیدار الله العالمین باشد

ز اهل الجنة بلکه همین نادان بود مقصود | نه آن احمق معاذ الله که از بئس القرین باشد

ظهور این عالم غفلت بظاهر غفلت و خواب است | بظاهر غافل و هشیار باطن اندرین باشد

پس اکنون توان دانست که صفت و کیفیت و حکمت و مصلحت این عالم خواب و طریق ماند و بود و بسر بردن درین عالم غفلت بهمین نمط در اتباع شریعت مامور است و آنکه تمثیل نسبت طعام بالامر قوم است که هرگاه همه مصالح و آب و نمک و آتش درست یافت بدرستی ذائقه امید است و اگر همه مصالح آب و نمک درست باشد یا کم زیاده شود یا احتراق شد یا خام ماند همه ذائقه ناقص شد هرگاه ذائقه درست نشد با همه محنت درستی مصالحه و آب و نمک رایگان است بلکه معرض خطر باید هم چنان

بی عینیه + مخصص للّٰه فی مودته ط الغرض کشان محبت بس بلند است و گرانمایه
اسرار المحبت و اسرار الحکمت و اسرار العشق بسیط تمام یافته این مجال گنجائش بیان
برنمی تابد آخرکار منزه حال جنان بردل کشادند که فوق محبت را عشق نام نهاده اند
بلکه عشق و محبت باهم متضاد و متناقض اند صفت محبت دگر است و نشان عشق دیگر که
عکس آنست این را خلاف گویند کمال عقل و شریعت با محبت شریک است و از عشق
از اول منزل جدا است پس فرق میان عشق و محبت از همین جا پیدا است هرگاه عشق
آمد آداب و احکام شریعت را دخلی نماند و محبت عین اتباع شریعت است و شریعت عین
عقل است پس اگر محبت در کار است متابعت شریعت ضرور است که پیغمبر را فرمود قل ان کنتم
تحبون اللّٰه فاتبعونی یحببکم اللّٰه ط پس از همین جا توان دانست
که عشق با محبت در حالت واحد جمع نشوند که جمع ضدین محال است و شرح این بس
دراز است که بقدر امداد روح الارواح در کتاب مظهر الاسلام صورت فرق میان عشق و محبت
واضح تر ظاهر شده است من اراد ان یطلع علیه فلیرجع الیه انکار اسلام
را اقرار یعنی مومن و جنت کافر گفته اند که در خبر آمده است الدنیا سجن المومن
و جنت الکافرین در انکشاف این نکته باریک مدتها دل در گرو ماند و کار بجا
نرسید یعنی مومن اگرچه فاسق و گنهگار باشد مگر بمقابله کفر البته ایمان را شرف بسیار است
بارها با همه شرف ایمان استحقاق جنت در هر عالم رسانیده و کافر با همه کفر و شرک اگرچه
حسنات و خیرات و صدقات بعمل آورده باشند بر دولت ایمان هیچگونه ترجیح نتوانند یافت
که با همه کفر و شرک دنیا برای او جنت تقدیر گردید و مومن را با همه ایمان و اسلام
سجن گردید که در عاقبت هم از مواخذات آخروی اطمینان حصول جنت بود